-قبول پیشرفت‌های خود

جان و سرِ تو که بگو بی‌نفاق
در کَرَم و حُسن چرایی تو طاق؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

به جان و سرت قسم که بدون دورویی و نفاق یعنی دل و زبانت یکی باشه، بگو: چرا در حسن و زیبایی و کرامت بی‌همتا هستی؟

راستش خواستم غزل ۱۳۱۳ از برنامه ۹۱۴ را برای خودم بنویسم و معنی کنم، که در همان یک بیت ماندم و دیگه نتوانستم ادامه بدهم. شناسایی مرکز دورویی خودم را باز دیدم. همین یک بیت منو را به سمت شناسایی چند همانیدگی راهنمایی می‌کرد. اما کلماتی همچون حسن و زیبایی، کرامت و بی‌همتا بودن، توجهم را بیشتر جلب کرد. خوب اگه حضرت مولانا من را با این صفات می‌بینه و خطاب می‌کنه، حیف نیست که دل و زبانم یکی نباشه!! اصلا چرا این کرامت و زیبایی را در خودم نمی‌بینم و اگر هم می‌بینم چرا قبولش نمی‌کنم؟! یا اینکه می‌بینم ولی راحت از کنارش عبور می‌کنم. نکنه خودم را لایق این کرامت زندگی نمی‌دانم!

وقتی این کرامات را در مورد خودم نبینم و قبول نکنم، پس چه بسا به مرکز دوروی خودم بیشتر دارم اهمیت میدم. البته نه به این معنا که مرکز دوروی خودم را شناسایی نکنم، بلکه کرامت و بی‌همتا بودن خودم را هم بعنوان انسانی هوشیار بپذیرم و ارزش قائل بشم، و بپذیرم که درحال پیشرفت هستم. همیشه توجه‌ام به این هست که ابیات مولانا را بکار بگیرم تا همانیدگی‌های خودم را شناسایی کنم. و خدا رو شکر تا حدی هم موفق هستم. البته اصلا مدعی نیستم. ولی بعنوان نمونه، همین که یک همانیدگی را می‌بینم و اون را انکار نمی‌کنم و حاضر و آماده هستم، و یا اینکه اعلام می‌کنم به زندگی، که خدایا کمکم کن، که شناسایی کنم و تا هر کجا که توان دارم همکاری می‌کنم.... خوب این خودش پیشرفت هست.

این خودش قسمتی از اون حسن و زیبایی خدا گونه ما هست. این خودش در راستای کرامت و بی‌همتایی زندگی‌ست.. باز هم تکرار می‌کنم که اصلا قصد ادعا ندارم. اما هنگام نوشتن این پیام متوجه شدم که چقدر تو سر خودم می‌زنم، چقدر خودم را کم و بی‌ارزش می‌بینم. خوب یکبار هم راجع به پیشرفتم بگم و بنویسم. یکبار هم پیام بدم که بله، به کمک خدا می‌توانم اشتباهاتم را ببینم و اونها را انکار نکنم. می‌توانم در مقابل اشتباهاتم به جای دفاع کردن از خود تقلبی‌ام، اونها را شناسایی کنم و درس بگیرم. یا مثلا جرأت معذرت خواهی کردن را پیدا کردم. و خیلی پیشرفت‌های دیگه، که حتی دیگران اون را می‌بینند و می‌گویند. اما من‌ذهنیم، حتی حاضر نیست که من اونها رو بیان کنم، چه برسه به اینکه بخواهد اونها رو به رسمیت بشناسه.

درسته، هنوز خیلی کار دارم که همچنان باید روی خودم کار کنم، و این نه تنها اشکالی نداره، بلکه جزوی از سفر برگشت ما به سمت زندگیست. حالا در این راه بی‌وفای می‌کنم، برگشتن به ذهن را همچنان دارم و....غیره. ولی همچنان در حال کار روی خودم هستم و اگه غیر از این بود، اشتباه بود و دچار پندار کمال می‌شدم.

خلاصه بگم من‌ذهنی عزیزم، من هم با کمک و یاری خداوند، با همت و فضاگشایی آقای شهبازی و یاران معنوی و حضرت مولانا، در حال پیشرفت هستم. پس این قدر تو سرم نزن، دیگه بسه. تو چه بخواهی و چه نخواهی زندگی خودش داره ما رو هدایت می‌کنه. درسته خیلی کژ و مژ میگم و عمل می‌کنم، اما اونقدر شادی بی‌سبب و آرامشش را تجربه کردم که بخواهم هنوز این سفر را ادامه بدهم و پیشرفتهای خودم را قبول کنم.

خدایا اگه کژ و مژ گفتم، خودت ببخش و اونچه که لایق هست را تلقین کن، چرا که تو مهندسی و این بنده حقیر فقط یک کارگر. و در آخر دو بیت زیبایی را یادآوری میشم، که حضرت مولانا در اصل داره بهم میگه: فریده جان، تو هم لیاقت زنده شدن را داری، تو هم در حال پیشرفت هستی. فقط با کسی کاری نداشته باش و روی خودت کار کن.. تو را فرشته‌ای خواهم کرد با دوصد پر و بال.

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
سال‌ها باید در آن روضه چرید
–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۴۷۲، برنامه ۹۱۵

خدایا، تا این پشک من‌ذهنی‌ام تبدیل به مشک تو بشه، تمام عمرم باید در باغ بهشت این لحظه‌ات بچرم، خودت توانم بده و شرمنده‌ام نکن.

فرشته‌یی کُنَمَت پاک، با دو صد پَر و بال
که در تو هیچ نَمانَد، کدورتِ بَشَری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶، برنامه ۹۱۵

خدایا توانم بده که لحظه به لحظه با تو همکاری کنم، چرا که ما بعنوان هوشیاری، لیاقت این روی فرشته‌گی را داریم، ما رو هم در این راه خودت لایق بگردان. انشاالله

–با مهر و عشق فریده از هلند🌹